



حسن صباح

خداوندگار الموت

نام جد بزرگش صباح می‌گفتند. تاریخ ولادتش معلوم نیست، اما بسیاری از مورخان نوشته‌اند که در خردسالی با خواجه نظام الملک طوسی و حکیم عمر خیام نیشابوری در نیشابور هم درس بوده است. اگر این گفته را قبول کنیم، او نیز بایستی مانند خواجه نظام الملک در اوایل قرن پنجم یعنی در حدود ۴۰۸ هجری که سال تولد نظام الملک است، به وجود آمده باشد.

سفر به مصر

حسن صباح در ری با چند تن دعای^۱ اسماعیلی آشنا شد و از راه شام به مصر رفت و در سال ۴۷۱ به قاهره رسید و یک سال و نیم در آن جا بماند. خلیفه‌ی فاطمی او را گرمی می‌داشت.

حسن صباح در سال ۴۷۳ به اصفهان آمد. سپس راه مازندران پیش گرفت و به دامغان رفت و سه سال در آن جا بماند و از آن شهر داعیان به رودبار الموت فرستاد. وی از دامغان به ساری رفت و از آن جا خود را به قزوین رساند.

از قزوین حسن صباح افرادی به قلعه‌ی الموت فرستاد تا مردم آن قلعه را به مذهب اسماعیلی دعوت کنند. به واسطه‌ی زهد و پرهیزگاری وی،

۲- مدعیان و مقامات مذهب اسماعیلیه

حسن صباح همانند عمر تمام انسان‌های دیگر هستی بسیار محدود و شاید کم‌تر از خیلی‌های دیگر بوده است. حقیقت این است که حسن صباح آشکارا به مخالفت علیه خلفای عباسی برخاست و آنان را بد دین و

موجودی شگفت‌انگیز، خارق العاده، نابغه و اعجوبه‌ای که در تاریخ سیاسی و دینی ایران بدون تردید بی‌مانند است و هیچ شخصیت دینی - سیاسی - نظامی و حکومتی هرگز با این پدیده شگفت‌انگیز قابل مقایسه



نامسلمان، کافر، زندیق، بدکردار، حيله‌گر، ناسپاس و ظاهر ساز می‌نامید. نصرالله فلسفی در هشت مقاله از حسن صباح چنین می‌گوید^۱

نامه‌ی سلطان ملک‌شاه سلجوقی به حسن صباح و جواب حسن

حسن بن علی بن محمد در شهر ری به وجود آمد. حسن را به مناسبت

۱- ساده نویسی متن برابر آیین نگارش روز با توجه به رعایت امانت داری مطلق در مفهوم کلام از مجله‌ی فردوسی است.

نیست و تاریخ ۵۰۰۰ ساله‌ی تمدن ایران تا همین امروز هیچ شخصیتی را به مانند حسن صباح ندیده است و چه بسا که در آینده نیز همانندی برای وی به وجود نیاید.

درباره حسن صباح بسیار گفته‌اند و نوشته‌اند تا جایی که زندگی وی را همانند یک افسانه در ذهن و خاطر ایرانیان حک کرده‌اند. چنان چه افسانه‌ها، داستان‌ها، خاطرات و سرگذشت حسن صباح را در اعداد و ارقام روز شمار بگنجانیم، دیده خواهد شد که در راستای زندگی این مرد شگفت‌انگیز سر به صدها سال می‌زند، در حالی که عمر طبیعی



بسیاری از مردم آن حدود دعوتش را پذیرفتند و در شب چهارشنبه ششم رجب سال ۴۸۳ او را به قلعه‌ی الموت بردند. عاقبت حسن، به دستگیری هواخواهان خویش دست‌حکمران قلعه را از حکومت آن جا کوتاه کرد و الموت را به سه هزار دینار خرید. پس از آن حسن صباح در الموت استقلال یافت و داعیان به اطراف و اکناف ایران روانه کرد و قلعه‌های دیگر در حدود الموت به تصرف

رو به جوانی از مریدان خود نمود و بدو فرمان داد که خودش را بکشد. جوان بی‌درنگ خنجرى به گردن خویش زد و بی‌جان بر زمین افتاد. سپس به مریدی دیگر گفت که خویشتن را از باروی قلعه به زیر اندازد، او نیز بی‌تأمل اطاعت کرد. آن گاه به فرستاده ملک‌شاه گفت: «به سلطان بگوی که من بیست هزار تن از این گونه فداییان در اختیار خود دارم و این جواب نامه‌ی تست!»

مردم را به کارد می‌زنند و بر خلفای عباسی که خلفای اهل اسلام‌اند، و قوام ملک و ملت و نظام و دین و دولت بریشان مستحکم است، طعن می‌کنی. باید که از این ضلالت^۵ بگذری و مسلمان شوی، والالشکرها تعیین فرموده‌ایم و موقوف به آمدن تو یا جواب خواهیم بود. زنهار، زنهار بر جان خود و متابعان خود رحم کند و خود را و متابعان خود را در ورطه‌ی هلاک نیندازد و به استحکام قلاع مغرور نشود و به حقیقت داند که اگر قلعه‌ی او که الموت است، برجی از بروج آسمان باشد، به عنایت ایزدی حق سبحانه و تعالی یا خاک یکسان کنیم».

جواب حسن صباح به نامه‌ی ملک‌شاه سلجوقی

چون سفیر سلطان بدین گوشه رسید و مثال سلطانی را رسانید، موارد آن را عزیز داشتم و مثال سلطانی را بر سر و چشم نهادم و بدان که سلطان این بنده را یاد فرموده بود، سر مفاخرت به ایوان کیوان رسانیدم. اکنون شرحی از احوال و اعتقاد خود می‌نمایم.....

پدرم مردی بود مسلمان در مذهب امام شافعی مطلبی. در کتب شافعی در فضیلت فرزندان پیغمبر (ص) و امامت ایشان روایت بسیار یافتم. زمام خاطر من بدان طرف میل نمود و دایم در جستجوی امام وقت بودم...

مودانه وار به کار دین خود و طلب آخرت برخاستم و از ری به بغداد شدم و مدتی آنجا مقام داشتم و احوال و اوضاع آن جا باز دانستم، و

۵- گم راهی



سلطان ملک‌شاه سلجوقی به حسن صباح چنین جواب نوشت:

« نامه‌ی ملک‌شاه سلجوقی به حسن »

«تو که حسن صباحی، دین و ملت نو پیدا کرده‌ای و مردم را می‌فریبی، و بر والی روزگار بیرون می‌آوری و بعضی مردم جهال^۲ جبال^۳ را بر خود جمع کرده‌ای و سخنان ملایم طبع ایشان می‌گویی، تا ایشان می‌روند و

آورد. در همان حال یکی از سرداران ملک‌شاه که نواحی الموت از املاک و اقطاعات او بود مکرر بدان قلعه حمله برد و جمعی از پیروان حسن را در آن حدود هلاک کرد.

ظاهراً در همین زمان، یعنی در اوایل سال ۴۸۳ هجری قمری، سلطان ملک‌شاه نامه‌ای را که از نظر خوانندگان خواهد گذشت، به حسن صباح نوشته و به الموت فرستاده است. نوشته‌اند که چون فرستاده ملک‌شاه نزد حسن رسید و او را به اطاعت سلطان و منع اصحاب و فداییان خویش از کشتن امر^۱ و علمای سلجوقی دعوت کرد. حسن

۳- جاهل - نادان - بسیار جاهل - بسیار نادان
۴- جبال- جمع جبل = کوه، کوهستان، کوه‌ساران



تفحص حال خلفا کردم و پیشوایان دین مسلمانان، خلفای عباسی را، از مرتبه‌ی مروت و فتوت مسلمانی بیرون یافتم. چنان که دانستم که اگر بنیاد مسلمانی و دین‌داری، بر امامت و خلافت ایشان است، کفر و زندقه از آن دین بهتر باشد.

از بغداد به مصر شدم. خلیفه‌ی به حق امام مستنصر، آن جا بود. تفتیش حال او کردم، خلافت او با خلافت عباسیان و امامت او با امامت عباسیان سنجیدم بر حق‌تر یافتم. بدو اقرار آوردم و از خلافت عباسیان بکل الوجوه بیزار شدم.

امام مستنصر مرا منشور دادند و فرمودند که بدان چه دادم و توأم مسلمانان را با راه راست آرم و از امامت خلفای مصر و حقیقت ایشان بی‌اگاهانم.

و دیگر آن که فرموده‌اند که دین و ملت نو پیدا کرده‌ای، نعوذ بالله که من که حسنم، دین و ملت نو پیدا کنم. این دین که دارم، در وقت حضرت رسول (ص)، صحابه را همین دین و مذهب

بوده و تا قیامت مذهب راست این است و این خواهد بود. اکنون دین من، دین مسلمانی است. مرا به دنیا و کار او هیچ التفاتی نیست. این کار که می‌کنم و این گفت و گو که می‌گویم خالصاً و مخلصاً از برای دین حق می‌کنم و اعتقاد من آن است که فرزندان حضرت پیغمبر (ص) به خلافت پدر خود از فرزندان عباس مستحق‌تر باشند. و اگر تو که سلطان ملک‌شاهی، رواداری که بعد از این زحمت و مشقت که به تو رسیده

است و سه کُرت^۶ از اقصای^۷ مشرق تا به اقصای مغرب و از محاذی^۸ قطب شمال تا به هندوستان لشکر کشیده و مملکت به دست آورده‌ای، امروز این مملکت از دست پسران تو بیرون باشد، و پسران تو گرد جهان هر کجا از ایشان خبر یابند، به قتل آورند، خلافت ایشان نیز روا باشد. فکیف که فرزندان عباس، کسانی‌اند که آن چه از فساد ایشان مشاهده کرده‌ام،



شمه‌ای خواهم گفت که در هیچ دین و ملت هرگز هیچ کس روا نداشته و روا ندارد.

و اگر کسانی باشند که از حال ایشان واقف نباشند و بدیشان اعتقاد و اعتماد کنند و خلافت ایشان حق دانند، من که از کارو حال ایشان

۶- کُرت KARRAT دفعه -

نوبت - مرتبه

۷- اقصا AGHSA

دور- دورتر

۸- مُحاذی MOHAZI مقابل -

برابر

واقف شده‌ام، چه گونه روا دارم و ایشان را به حق دانم؟

آمدیم بر سر این سخن که من و اتباع من بر بنی عباس طعن کرده‌ایم. هر کس که مسلمان باشد و بر دین و ملت آگاه باشد، چه گونه طعن و تشنیع^۹ نکند بر قومی که بدایت و نهایت ایشان بر تزویر و تلبیس^{۱۰} و فسق و فجور و فساد بوده و هست و خواهد بود. هر چند که واقعات و احوال و افعال ایشان بر همه‌ی جهان پوشیده نباشد، اما بر سیل اجمال می‌گویم تا مرا بر حضرت سلطان حجت باشد.

اول از کار ابومسلم در آیم که آن چنان مردی که چندان کوشش نمود و زحمت اختیار کرد تا دست استیلای ظلمه‌ی بنی مروان از هرق دماء^{۱۱} و اخذ اموال مسلمانان کوتاه گردانید و ظلم از جهان برانداخت و به عدل و انصاف پیاراست. با او چه گونه غدیری^{۱۲} کردند و خون او بریختند و چندین هزار اولاد پاک پیغمبر (ص) در اطراف و اکناف شهید کردند...

و دیگر بزرگی را چون ابوحیفه‌ی کوفی که او در ارکان مسلمانی رکنی بود، هارون بفرمود تا صد تازیانه بزدند و چون منصور حلاج مقتدایی را بردار کشیدند. و اگر از کردار و

۹ تشنیع = زشت گفتن از کسی - رسوا

کردن کسی - بدگویی از کسی

۱۰ تلبیس = حيله گری کردن - نیرنگ زدن

۱۱ هرق دماء = ریختن خون - خون

ریزی - کشتار

۱۲ غدر = مکر - حيله - ناسپاسی



نبود و ذخیره کافی هم نداشتند. معهدا با لشکر سلطان به جنگ پرداختند و حسن از رییس اسماعیلیه قزوین که دهدارعلی نام داشت، یاری خواست. دهدارعلی از مردم طالقان و اطراف قریب سیصد مرد با اسلحه و آلات حرب به یاری حسن روانه کرد و ایشان خود را به الموت افکندند و با دستیاری مردم رودبار که در بیرون قلعه بودند، بر سپاه ارسلان تاش شیخون زدند و او را شکست دادند.

در اوایل رمضان سال ۴۸۵ سلطان ملک شاه از اصفهان عازم بغداد شد. خواجه نظام الملک با او همراه بود. در حدود صحنه هنگامی که نظام الملک در شب دهم رمضان بعد از افطار، در تخت روان از بارگاه شاهی به خرگاه حرم خویش می‌رفت، جوانی از فداییان اسماعیلی، در لباس صوفیان به بهانه‌ی عرض حال نزدیک وی رفت و کاردی بر او زد و نظام الملک از آن زخم کشته شد. سلطان ملک شاه نیز هفده روز بعد از قتل خواجه در بغداد در گذشت. چون خبر قتل نظام الملک به حسن صباح

این نوع کند فبها والا به جزای او اشارت فرمایم، نفوذ بالله از من که حسنم کاری صادر شود که خلاف رای سلطان باشد ...

... و حالا که من در این گوشه نشسته‌ام و آن چه بر فرض و سنت کرده‌اند به جا آورم، از خدا و پیغمبر در می‌خواهم تا سلطان و ارکان دولت به راه راست آیند و خدای تعالی ایشان را دین حق روزی گرداند و فساد و فسق عباسیان را از میان بردارد و اگر سلطان را سعادت دین و دنیا همراه باشد، شر ایشان از میان بنده گان خدای تبارک و تعالی کم گرداند والا روزگاری باشد که پادشاه عادل به روی کار آید و این کار بکند تا مسلمانان را از جور برهاند، والسلام علی من اتبع الهدی.

لشکرکشی ملک شاه به الموت و کشته شدن نظام الملک

ملک شاه چون نتوانست حسن را با ملایمت مطیع سازد. در آغاز سال ۴۸۵، ارسلان تاش از سرداران خود را به دفع او مأمور کرد. این سردار به محاصره الموت پرداخت. نوشته‌اند که در این زمان عده مردان جنگی الموت از شصت، هفتاد تن بیش‌تر

اعمال ایشان بر شمارند، عمر آدمی بدان نرسد.

رسید به آن که جهال را فریفته‌ایم تا در قصد کسان می‌شوند ...^{۱۳} از حدود خراسان جمعی از غلامان سلطانی و گماشته‌گان نظامی و ارباب معاملات، بعضی به عورات^{۱۴} مسلمانان و حرم زهاد^{۱۵} و عباد^{۱۶} دست درازی می‌کنند و بی‌محابا^{۱۷} زنان را در حضور شوهران می‌کشند، و بعضی در معاملات دیوانی بی‌انصافی می‌کنند و هر چند مردم مستغاث^{۱۸} به ارکان دولت می‌شوند، هیچ کس به غور^{۱۹} نمی‌رسد، بلکه بلا بر دادخواه می‌آید. ... مردم روزگار را در چنین عجز و فرومانده‌گی به هیچ باب امید نجات نیست. اگر بعضی از سر اضطرار^{۲۰} و عار^{۲۱} به ترک جان خود بگویند و دفع یکی یا دو از این ظلمه کنند دور نباشد و اگر کشند، معذور باشند.

حسن صباح را به این قضایا چه احتیاج و چه مدخل که کسی را فریبد. اما آن که فرموده‌اند اگر ترک

۱۳ به قصد کسان شدن = در صدد قتل

کسی بر آمدن - در اندیشه‌ی ترور کسی شدن

۱۴ عورات = زنان - محارم - پوشیده‌ها

۱۵ پرهیزگاران - زاهدان

۱۶ عبادت کنندگان - زاهدان - عابدان

۱۷ بی‌محابا = بدون ترس - بدون شرم

۱۸ مستغاث = متوسل - پناهنده - پناه بردن

۱۹ غور = عمق - درون - تفکر و تأمل

کردن - در اندیشه شدن. در معنی این

کلام = هیچ کس به حق خود نمی‌رسد.

۲۰ اضطرار = ناچاری - ناگزیری

۲۱ عار = ننگ - آبرو



رسید، گفت: «قتل این شیطان آغاز سعادت ما است!»

پس از مرگ ملک‌شاه

پس از مرگ ملک‌شاه، حسن صباح و پیروان او در ایران قدرت و نفوذ فراوان یافتند و فداییان اسماعیلی در کشتن مخالفان خویش گستاخ‌تر شدند.

کار جسارت آن قوم به جایی رسید که به حبس و قتل مردم می‌پرداختند و از سلاطین و امرای دولت و علماء هر کس را که با ایشان اندک مخالفتی می‌کرد، می‌کشتند.

.... در این زمان از بیم

فداییان، بیش‌تر وزیران و امرای دولت همیشه در زیر لباس جوشن و زره می‌پوشیدند.

سلطان سنجر نیز در صدد دفع اسماعیلیان بر آمد. حسن صباح چند بار با وی از در صلح جویی در آمد، ولی سنجر به مصالحه راضی نمی‌شد. عاقبت حسن یکی از خواص سلطان را فریفت و دستور داد تا شی که سنجر مست خفته بود، کاردی پیش تخت وی در زمین فرو نشانند. سلطان همین که بیدار شد و کارد را پیش تخت خود مشاهده کرد، چون نمی‌دانست که کدام

یک از نزدیکان را بدان کار متهم سازد، به روی خویش نیاورد. اما در همان حال از حسن صباح به او پیغام رسید که: «اگر نه به سلطان ارادت خیر بودی، آن کارد را که در شب در زمین درشت نشانند، در سینه‌ی نرم استوار کردندی!» سنجر سخت ترسید و ناچار با اسماعیلیان به دوستی و مصالحه راضی گشت، و حتی اجازه داد که در قلمرو خود از

کاروان‌ها و عابرین باجی بگیرند. بدین طریق در زمان پادشاهی سنجر کار اسماعیلیان سخت بالا گرفت و بر قدرت ایشان به مراتب افزوده شد.

حسن صباح نیز در زمان پادشاهی سلطان سنجر، در سال ۵۱۸، پس از سی و پنج سال اقامت در قلعه‌ی الموت درگذشت و پیش از مرگ، کبابزرگ امید، از رؤسای اسماعیلیه را به جای خود تعیین کرد و سه تن از بزرگان آن مذهب را نیز با وی در کار پیشوایی شریک ساخت.

ایشان بر سراسر ممالک اسلامی مستولی بود.

بنیاد کار حسن، چنان که مخالفان او نیز بدان معترفند، بر زهد و ورع و امر به معروف و نهی از منکر بود. در مدت سی و پنج سال اقامت وی در قلعه‌ی الموت هیچ کس در قلمرو او آشکارا شراب نخورد و در خم نریخت. یکی از پسران خود، بنام محمد را که به شراب‌خواری متهم کردند، بکشت...

قدرت و نفوذ معنوی و روحی

حسن در پیروان خویش چنان بود که به اندک اشاره او بی‌تأمل خود را می‌کشتند و فرمان او را هر چه بود، بی چون و چرا اطاعت می‌کردند.

نفوذ وی در دربار سلاجقه و دستگاه خلفا و امنای دولت به حدی بود که هیچ کس بر دوستان و نزدیکان و ملازمان خود اعتماد و اطمینان نداشت و فداییان اسماعیلی حتی به خوابگاه سلاطین نیز دسترس داشتند و بزرگ‌ترین دشمنان خود را به آسانی نابود می‌کردند.

جانشینان حسن نیز پس از وی چندی در زهد و

پرهیزگاری به راه او رفتند و به همین سبب قدرت و نفوذ اسماعیلیه هم چنان دیرزمانی باقی ماند، تا عاقبت در سال ۶۵۴ هجری، هلاکوخان مغول بر رکن الدین خورشاه، آخرین جانشین حسن صباح غالب شد و قلعه‌ی الموت را با سایر قلاع اسماعیلیه، چه در رودبار و چه در قهستان و نواحی دیگر، گرفت و ویران کرد.



اخلاق و صفات حسن صباح

حسن صباح مردی بسیار زیرک و دانشمند و زاهد و پرهیزگار و قوی اراده و سانس و مدبر و حیل‌گر بود و به نیروی همین صفات کار نفوذ و قدرتش در اندک مدت چنان بالا گرفت که پادشاهان و خلفا و بزرگان از بیم وی و فداییان اسماعیلی خواب راحت نداشتند و خوف و هراس



رسید، گفت: «قتل این شیطان آغاز سعادت ما است!»

پس از مرگ ملک‌شاه

پس از مرگ ملک‌شاه، حسن صباح و پیروان او در ایران قدرت و نفوذ فراوان یافتند و فداییان اسماعیلی در کشتن مخالفان خویش گستاخ‌تر شدند.

کار جسارت آن قوم به جایی رسید که به حبس و قتل مردم می‌پرداختند و از سلاطین و امرای دولت و علماء هر کس را که با ایشان اندک مخالفتی می‌کرد، می‌کشتند.

.... در این زمان از بیم

فداییان، بیش‌تر وزیران و امرای دولت همیشه در زیر لباس جوشن و زره می‌پوشیدند.

سلطان سنجر نیز در صدد دفع اسماعیلیان بر آمد. حسن صباح چند بار با وی از در صلح جویی در آمد، ولی سنجر به مصالحه راضی نمی‌شد. عاقبت حسن یکی از خواص سلطان را فریفت و دستور داد تا شی که سنجر مست خفته بود، کاردی پیش تخت وی در زمین فرو نشانند. سلطان همین که بیدار شد و کارد را پیش تخت خود مشاهده کرد، چون نمی‌دانست که کدام

یک از نزدیکان را بدان کار متهم سازد، به روی خویش نیاورد. اما در همان حال از حسن صباح به او پیغام رسید که: «اگر نه به سلطان ارادت خیر بودی، آن کارد را که در شب در زمین درشت نشانند، در سینه‌ی نرم استوار کردندی!» سنجر سخت ترسید و ناچار با اسماعیلیان به دوستی و مصالحه راضی گشت، و حتی اجازه داد که در قلمرو خود از

کاروان‌ها و عابرین باجی بگیرند. بدین طریق در زمان پادشاهی سنجر کار اسماعیلیان سخت بالا گرفت و بر قدرت ایشان به مراتب افزوده شد.

حسن صباح نیز در زمان پادشاهی سلطان سنجر، در سال ۵۱۸، پس از سی و پنج سال اقامت در قلعه‌ی الموت درگذشت و پیش از مرگ، کبابزرگ امید، از رؤسای اسماعیلیه را به جای خود تعیین کرد و سه تن از بزرگان آن مذهب را نیز با وی در کار پیشوایی شریک ساخت.

ایشان بر سراسر ممالک اسلامی مستولی بود.

بنیاد کار حسن، چنان که مخالفان او نیز بدان معترفند، بر زهد و ورع و امر به معروف و نهی از منکر بود. در مدت سی و پنج سال اقامت وی در قلعه‌ی الموت هیچ کس در قلمرو او آشکارا شراب نخورد و در خم نریخت. یکی از پسران خود، بنام محمد را که به شراب‌خواری متهم کردند، بکشت...

قدرت و نفوذ معنوی و روحی

حسن در پیروان خویش چنان بود که به اندک اشاره او بی‌تأمل خود را می‌کشتند و فرمان او را هر چه بود، بی‌چون و چرا اطاعت می‌کردند.

نفوذ وی در دربار سلاجقه و دستگاه خلفا و امنای دولت به حدی بود که هیچ کس بر دوستان و نزدیکان و ملازمان خود اعتماد و اطمینان نداشت و فداییان اسماعیلی حتی به خوابگاه سلاطین نیز دسترس داشتند و بزرگ‌ترین دشمنان خود را به آسانی نابود می‌کردند.

جانشینان حسن نیز پس از وی چندی در زهد و

پرهیزگاری به راه او رفتند و به همین سبب قدرت و نفوذ اسماعیلیه هم چنان دیرزمانی باقی ماند، تا عاقبت در سال ۶۵۴ هجری، هلاکوخان مغول بر رکن الدین خورشاه، آخرین جانشین حسن صباح غالب شد و قلعه‌ی الموت را با سایر قلاع اسماعیلیه، چه در رودبار و چه در قهستان و نواحی دیگر، گرفت و ویران کرد.



اخلاق و صفات حسن صباح

حسن صباح مردی بسیار زیرک و دانشمند و زاهد و پرهیزگار و قوی اراده و سانس و مدبر و حیل‌گر بود و به نیروی همین صفات کار نفوذ و قدرتش در اندک مدت چنان بالا گرفت که پادشاهان و خلفا و بزرگان از بیم وی و فداییان اسماعیلی خواب راحت نداشتند و خوف و هراس